حرکت و تضاد

بازگیر، مهناز

وجود تضاد در پدیده‏های هستی، بحثی است دراز دامن و بسیاری رویت‏پذیر، شب و روز، مرگ و حیات و...

مولانا جلال‏الدین، درباب این موضوع آرای خود را به ویژه در اشعار کتاب مستطاب مثنوی معنوی آورده که در نوشتار زیر اشاراتی به مواردی شده است.

انسان همواره در زندگی، یک سری مرگها را دیده و پشت سرگذاشته تا به مرحله کنونی رسیده است و به این جهت پیامبر اسلام(ص) فرمود: جهان چیزی جز یک لحظه نیست و بارقه‏ای از تجلی پروردگار است.

پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتی است مصطفی فرمود دنیا ساعتی است(1)

«الدنیا ساعة فاجعلها طاعة»(2)

در شرح گلشن راز آمده است:

سه گونه انسان را مماتست

یکی هر لحظه و آن برحسب ذاتست

چو مرگ و زندگی باشد مقابل

سه نوع آمد حیاتش در سه منزل

«چون مرگ و زندگی متقابلان و متضادانند، هر آینه در مقابل هرمماتی، حیاتی خواهد بود. نوع اول: حیاتی است که در هر طرفة‏العین به تجلی نفس رحمانی و امداد وجودی متواتر می‏رسد و این حیات در مقابل مماتی است که درهرزمان به حسب اقتضای ذاتی ممکن است و جمیع موجودات را واقع است و این شامل مراتب وجود و مخصوص منشاء ظهور است.(3)

مرگ جسم، مرگی است که به مرحله متعالی‏تر منتهی می‏شود. انسان ابتدا نطفه است و نخستین مواد تشکیل دهنده‏اش جماد است، سپس جماد، به جنین بدل می‏شود، در حقیقت می‏میرد و در مرگ، زندگی دیگر می‏یابد. جنین، زندگی انگلی گیاهی پیدامی‏کند، سپس نوزاد، انسانی می‏شود و در مرتبه حیوانی قرار می‏گیرد تا به مرحله انسانی رشد یافته و آگاه، تبدیل می‏گردد. به‏همین‏ترتیب ازهستی نبات، هستی حیوان حاصل می‏شود و ناگزیر مرگ حیوان، بقای انسان را به‏دنبال دارد و با این نظم وتوالی که در مدارج کمال روحانی و جسمانی وجود هست، مرگ به مرتبه‏ای بالاتر مجال‏زایشی نو می‏دهد و به حیات و ولادت جدیدی می‏رساند. وجود هر مرگ، وجود یک حیات دیگر را ممکن می‏سازد، در هیچیک از موقعیت‏ها و نقاطی که موجود قرار می‏گیرد و در آن گام برمی‏دارد، ثبات وجود ندارد و دراین حرکت، همه روبه حوزه الهی دارند. مولانا برآن است در این صورت چرا از مرگ باید هراس داشت، زیرا نابودی نیست، بلکه تحول از مرتبه‏ای و تحول در مرتبه دیگر است و از من چیزی کم نمی‏گردد و به حیات عالی‏ترین رهنمونم می‏سازد.

ازجمادی مردم و نامی شدم

وز نما مردم به حیوان سرزدم

مردم از حیوانی و آدم شدم

پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم

حمله دیگر بمیرم از بشر

تا برآرم از ملایک بال و پر

وز ملک هم بایدم جستن زجو

کل شی هالک الا وجهه

بار دیگر از ملک پران شوم

آنچه اندر وهم ناید آن شوم

پس عدم گردم، عدم چون ارغنون

گویدم که اناالیه راجعون(4)

عدم در اینجا پایان جهان مادی، جهان حس و رنگ است و آغاز جهان بی‏رنگی است. در نتیجه به طور صعودی و معراج استکمالی در انتهاقطره ناچیز هستی، آدمی به دریای الهی می‏ریزد، چون رودخانه‏ای که به دریا ریزد و آرام گیرد.

ان الی ربک الرجعی(5) و الیه المصیر(6)، ان الینا ایابهم.(7)

انسان اگر چشم بصیرت داشته باشد، مرگ را ورود در حالت مثبت می‏یابد که در نتیجه منفی شدن حالت کنونی به دست می‏آید. هنگامی که حالت جمادی را ترک می‏کند، تنها به فنامی‏نگرد و در ازای نیستی، هستی را نمی‏یابد و به بقای عالی‏تری نمی‏اندیشد، همانطور که در قلمرو نباتی به سراغش می‏آید و سپس موجودیت حیوانی می‏یابد و دوباره به قلمرو فراتری می‏رود و از نو، در منزلگه آدمی و ارتقاء به مقام عالی انسانی، به سوی کمالی دیگر می‏شتابد. مرگ غروب در یک دوره و طلوع در دوره دیگری است. به این ترتیب در هر آن، عالم در معرض خلق جدیدی است جریان مداوم و دگرگونی و تبدیل در هستی ساری است و نور الهی همه ذرات وجود را روشنی می‏بخشد.

آمده اول به اقلیم جماد

وزجمادی در نباتی اوفتاد

سال‏ها اندر نباتی عمر کرد

وزجمادی یاد نارد از نبرد

وز نباتی چون به حیوانی اوفتاد

نامدش حال نباتی هیچ یاد

باز از حیوانی سوی انسانی‏اش

می‏کشد آن خالقی که دانی‏اش

هم‏چنین اقلیم تا اقلیم رفت

تا شد اکنون عاقلی دانا و رفت(8)

مولانای ما، خیلی پیش از هگل غربی‏ها، مسأله حرکت و تضاد را مطرح کرده و این مهم را در پرتو قرآن فراگرفته و عرضه نموده، چرا که تعلیم دیده مکتب قرآن و اسلام است.

«تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر الحساب»(9)

تو کوهها را می‏بینی و گمان می‏کنی آنها راکد ایستاده‏اند، در صورتی که مانند ابرهای گذران در حرکتند.

«یقدراللیل و النهار»(10) پروردگار گردش شب و روز را مقدر می‏کند.

«کثیباً مهیلا»(11) چون موج روان گردد.

«فامشوا فی مناکبها»(12) پس شما در پستی و بلندی‏های آن حرکت کنید.

در قرآن چقدر واژه‏های فانتشروا، تجری، فاتکم، اتیکم، سیروا، فامشوا بکار رفته است که همگی دلیل بر حرکت دارند. «یحیی و یمیت»(13)، «یحیی الارض بعد موتها)(14)

«یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و یحی الارض بعد موتها و کذلک تخرجون»(15) می‏میراند و زنده می‏کند و از مرده، زنده و از زنده، مرده بیرون می‏آورد. آیا تضاد را مطرح می‏کند یا نه؟ از هستی، نیستی و از نیستی، هستی را به وجود می‏آورد. در فلسفه اسلامی، موضوع حرکت و تضاد پذیرفته شده است.

«یسئله من فی السموات و الارض کل یوم هو فی شان»(16)

هر چه که در زمین و آسمان است ادامه هستی خود را از خدا می‏خواهد، خداوند هر لحظه کاری انجام می‏دهد. حرکت و تضاد در اسلام بدون عاملی که مافوق بر این حرکت و تضاد باشد، قابل قبول نیست.

«ان علینا للهدی(17)» بر ماست که هدایت کنیم. «والذی قدر فهدی»(18) آن خدائی که هر چیزی را قدر و اندازه‏ای داده و به راه کمالش هدایت کرد.

«ثم السبیل یسره»(19) سپس راه کمال را بر او سهل می‏نماید.

هر دمی از وی همی آید الست

جوهر و اعراض می‏گردند مست

گر نمی‏آید بلی ز ایشان ولی

آمدن‏شان از عدم باشد بلی(20)

نکته قابل تأمل آنکه در اطوار خلقت، مرگ هم طوری است که جز با گذشتن از منزل آن آدمی به طور دیگر راه نمی‏یابد. این منزل‏ها، یک حرکت صعودی را تشکیل می‏دهند و بیانگر آنند که همه چیز نو می‏شود و در جهان یک لحظه سکون و ایستایی وجود ندارد و جهان هم در حال نو شدن است، جهانی که در عین بودن پای در نیستی که خود هستی دیگر است، دارد. این نو شدن زاییده تضاد و حرکت است، اما این هستی‏ها و نیستی‏ها در ورایش، یک غیب مطلق جای دارد که شدت ظهور خود را در هر لحظه جلوه و نقش می‏دهد.

از عدم‏ها سوی هستی هر زمان

هست یا رب کاروان در کاروان (21)

لهم فی لبس من خلق جدید (22) به تجلی نفس رحمانی هر لحظه وجودی می‏رسد و هست می‏شود.

این حرکت‏ها و شدت‏ها با شتاب انجام می‏گیرد و ما آن را در شکل مستمر و متصل می‏بینیم و احساس می‏کنیم که این جهان، همان جهان کهنه و همیشگی است. این حرکت‏ها، مفهوم خود را از انتقال قوه و خروج به فعل و هستی‏ها و نیستی‏ها متوالی می‏گیرند؛ در هر گامی قلمرو والاتر و پر معنی‏تری حاصل می‏شود. مولانا بر آن است که تمایل ناخودآگاه به استعلا و وصول به مراتب اعلی، فطری همه موجودات است و در هر موجودی، کمال جویی از درون و کششی از بالا هست. حالات وجودی مانند جریان اجزای جهان هستی در حال حرکت است، در حقیقت حرکت و دگرگونی در ذرات عالم برقرار است و نتیجه این حرکت‏ها تکامل است که هرگز متوقف نمی‏شود و جهان هستی در حال ریزش و استمرار دایمی از طرف پروردگار است و پایان این حرکت‏ها به سوی خداست.

الینا ترجعون (23)

از جمادی بی‏خبر سوی نما

وز نما سوی حیات و ابتلا

باز سوی عقل و تمییزات خوش

باز سوی خارج این پنج و شش

تو از آن روزی که در هست آمدی

آتشی یا خاک یا بادی بدی

گر بدان حالت ترا بودی بقا

کی رسیدی مر ترا این ارتقا

از مبدل هستی اول نماند

هستی دیگر به جای او نشاند

همچنین تا صد هزاران هستی‏ها

بعد یک دیگر دوم به ز ابتدا(24)

پدیده حیات به طور کلی در سیر تکاملی خود، از هر مرحله‏ای که می‏گذرد، لطافت و گسترش و هشیاری فراوان تری پیدا می‏کند، که مرحله قبلی را بی‏جانتر نشان می‏دهد.

در مورد حرکت تکاملی روح، مولانا دوگانه برخورد کرده است. در جایی اشاره دارد که روح انسانی، روحانیه الحدوث و جسمانیه البقاء است، بدان معنا که در ابتدا، وجودش روحانی و از آلودگی‏های جسم پاک بوده است و بعد ازتعلق به بدن، یعنی سیر نزولی و آمدن به جهان طبیعت، شایبه‏های حیوانی و جسمانی به خود می‏گیرد و از آلودگی‏های طبیعت متأثر شده و متمایل به زندگی دنیا می‏شود و در هنگام مرگ، روح از عالم مادی جدا و به عالم تجرد روحانی می‏پیوندد.

جان لقمان که گلستان خداست

پای جانش خسته خاری چراست

اشتر آمد این وجود خار خوار

مصطفی زادی بر این اشتر سوار (25)

در جایی دیگر:

بشنو از نی چون حکایت می‏کند

وز جداییها شکایت می‏کند

کز نیستان تا مرا بریده‏اند

از نفیرم مرد و زن نالیده‏اند (26)

و در بعضی موارد، روح را جسمانیه الحدوث و روحانیه البقاء نشان می‏دهد، بدان معنا که روح از عالم ماده برمی‏خیزد و به سبب شناخت و انجام عمل صالح، رو به تجرد می‏رود و در این مسیر، روح در سیر صعودی به سوی تکامل، در حقیقت به جذبه نزدیکتر می‏گردد.

از جمادی مردم و نامی شدم

وز نما مردم به حیوان سر زدم (27)

و همین رای است که فیلسوف متأخر ملاصدرا آن را برگزیده و براساس آن ، حرکت جوهری را طرح می‏نماید و بر آن می‏شود که در عالم، همواره حالت جدیدی از وجود به دست می‏آید. ملاصدرا، این حرکت قوه به فعل در تطور و منازل خلقت آدمی را به این نحو بیان می‏کند. «جوهر، تخمه انسان بالقوه گیاه است و چون در رحم، رشد می‏کند، بالفعل یک گیاه و بالقوه یک حیوان می‏شود.

در موقع تولد، بالفعل یک حیوان و بالقوه، یک انسان است و سرانجام در دوران بلوغ، بالفعل انسان می‏شود و بالقوه، امکان آنرا دارد که به فرشته یا شیطان تبدیل شود.« (28) بدین ترتیب نفس جسمانیه الحدوث است اما تدریجاً در اثر حرکت جوهری استکمالی به مقام تجرد روحانی می‏رسد و در این مرحله است که باقی و پایدار می‏گردد و روحانیه البقا می‏شود.

مولانا بر آن است که اگر میان اشیاء تضاد وجود نداشته باشد، گردیدن و یا به

پی‏نوشت:

1-جعفری، محمدتقی، تفسیر و نقد و تحلیل

مثنوی، جلد اول؛ 505.

2-فروزانفر، بدیع‏الزمان، احادیث مثنوی؛ 12.

3-لاهیجی، شیخ محمد، گلشن‏راز، 503، 502.

4 - جعفری، محمدتقی، تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، جلد هشتم؛ 550.

5- سوره علق، آیه 8.

6- سوره تغابن، آیه 3

7- سوره غاشیه، آیه 25.

8- جعفری، محمدتقی، تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، جلد یازدهم؛ 60.

9- سوره نمل، آیه 88.

10-سوره مزمل، آیه 20.

11-سوره مزمل، آیه 14.

12- سوره ملک، آیه 15.

13-سوره حدید، آیه 2.

14- سوره حدید، آیه 17.

15-سوره روم، آیه 19.

16-سوره رحمان، آیه 29.

17-سوره اللیل، آیه 12.

18-سوره اعلی، آیه 3.

19- سوره عبس، آیه 20.

20- جعفری، محمدتقی، تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، جلد دوم؛ 99.

21- جعفری، محمد تقی، تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، جلد دوم؛ 4099- سوره انبیاء، آیه 35.

22- سوره ق، آیه 15.

23- انبیاء، آیه 35.

24- جعفری، محمد تقی، تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، جلد یازدهم؛ 284.

25- جعفری، محمد تقی، تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، جلد دوم، 38.

26- جعفری، محمد تقی، تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، جلد اول؛ 3.

27- جعفری، محمد تقی، تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، جلد یازدهم؛ 284.

28- شریف، میان محمد، تاریخ فلسفه در اسلام، جلد دوم، مترجم، نصرالله پورجوادی، تهران، انتشارات: مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول، 1365؛ 491.